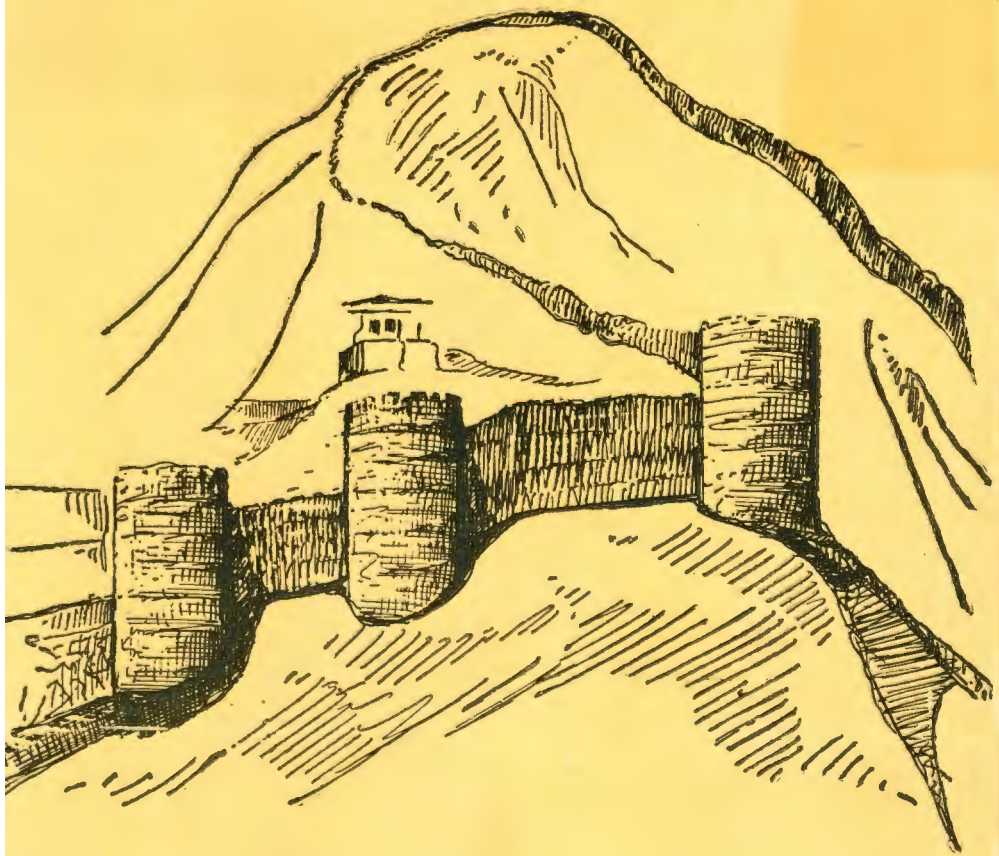




کابل در آئینه شعر

انجمن نویسنده گان افغانستان

۱۲۲

مطبعه نوری

ادبیات
فارسی

۳۰

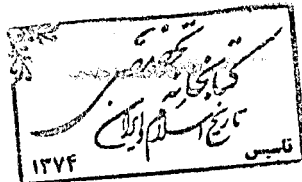
۲

۴۲

اسکن شد

کابل دو آیینه شهر

(گزینه شعر)



۱۳۶۶

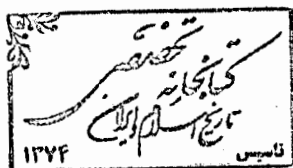


کتاب : کابل درآيينه شعر
از طرف : انجمن نويسنده گان افغانستان
شماره : ۱۲۲
تيراژ : ۲۰۰۰ جلد
سال : ۱۳۶۶
محل چاپ : مطبعه حزبي

فهرست

صفحه	اسم شاعر
الف	- مقدمه
۱	- صائب تبریزی
۵	- کابل دپیتود کلاسیکو شاعرانوپه شهرکی
۹	- سالک کابلی
۱۵	- نجم الدین ذاکر
۲۱	- قاری عبداللہ مالک الشعرا
۲۹	- عبدالعلی مستغنی

اسم شاعر	صفحه
- اقبال لاهوری	۲۳
- الحاج محمد ابراهیم	۲۷
- غلام محی الدین غلامی	۷۱
- غلام جیلانی اعظمی	۷۶
- مرید قمر علی شاہ قمر	۸۲
- مولوی محمد امین قرہ بت	۹۰
- عبدالغفور شرر	۹۴
- قیام الدین خدام	۱۰۰
- پڑھانندہ محمد حبیبکم خدیابی	۱۰۶
- سید طاہر بیضا	۱۱۲
- یوسف آیینہ	۱۱۸
- ضیا قاریزادہ	۱۲۴
- شیر ندوی عبداللہ بختانی	۱۳۰
- نصر اللہ حافظ	۱۳۶
- باریق شفیع	۱۴۲
- دستگیر پنجشیری	۱۴۸
- حیدری وجودی	۱۵۲
- داکتر اسد اللہ حبیب	۱۶۰
- جبار قہار شاعر تاجکستان شوروی	۱۶۶
- وسای لیکہ شاعر شوروی	۱۷۰
- داکٹر محمود افشار شاعر ایرانی	۱۷۵



کابل

در

آینه شعر

شهر کابل، مرکز سیاست، اداره، فرهنگ و تجارت افغانستان
مسئله به تکامل است. مردم شهر کابل دارای سنن نبردهای عادلانه
ضد جهانشایان خارجی، استبداد داخلی، استعمار کهنه، امپریالیزم و
استعمار نو میباشد.

حصارهای مارپیچی شهر کابل نشانه های زنده آزادی دوستی،
وطنپرستی و مقاومت خلق کابل و ساکنان پیرامون آن علیه دشمنان
آب و خاک مانند نفوس شهر کابل طی دو قرن اخیر بیش از دو صد

الف

بارافزایش یافته است. در این شهر نماینده گان تمام ملیتها اقوام
وقبایل افغانستان با احساس دردها، رنجها و افتخارات مشترک با
کار، زندگی و مبارزه میکنند و پروسه شکل ملی جامعه ما را تکامل
میدهند، سیمای شهر کابل نیز متناسب به افزایش نفوس آن گاه
خود به خودی و گاه طبق پلان و نقشه شهری با آهنگ شتابنده تحول
یافته و میباید.

شهر کابل گهواره قیامهای ملی و دموکراتیک ضد استعمار بریتانیا
و ضد استبداد فیودالی و شهر انقلاب است، بعد از انقلاب ثور این شهر
به یکی از گرهمهای جاد سیاسی منطقه ما و جهان مبدل شده و
در مرکز توجه ملل و مردمان قاره آسیا و سیاره ماقرار گرفته است.
شناخت ژوف از تاریخ، فرهنگ، زندگی، مبارزه و فعالیتهاى ایجاد
گروه مردم این شهر تاریخی برای هر شهر وند کابل و هر افغان
و طنبرست اهمیت الهام آفرین دارد. برای شناخت بهتر و گسترده تر
شهر کابل قرار است سمپوزیومی به نام «کابل در گذرگاه
تاریخ» به پیشواز دومین کنفرانس سراسری - حزب دموکراتیک
خلق افغانستان و دهمین سالگرد انقلاب ثور وایر گردد. این
سمپوزیوم از سوی انجمن نویسندگان افغانستان، به همکاری
آکادمی علوم جمهوری دموکراتیک افغانستان، پوهنتون کابل
شورای نماینده گان مردم شهر کابل، و کمیته دولتی کلتور
ج. د. ا. به اشتراك شخصیتهای اجتماعی و فرهنگی شهر کابل
برگزار میگردد.

در سمپوزیوم، جانشینهای دموکراتیک، ملی و مترقی کابل، فرهنگ و شیوه زندگی مردم کابل، تاریخ و جغرافیای تاریخی کابل، بناهای مدنی، مراکز فرهنگی و مسایل انکشاف شهر کابل مطرح بحث قرار میگیرد. به اساس تصمیم خردمندانه کمیسیون اداری سمپوزیم کابل در گذرگاه تاریخی کارگردآوری مجموعه کابل در آینه شعر به عهده بخش شعر انجمن نویسندگان افغانستان قرار گرفت. این مجموعه به اساسی مشوره های سودمند محترم و اصف باختری، محترم خدمتگزار بخانی، محترم یعقوب و احمدی محترم رفعت حسینی محترم حیدری و جودی و محترم فیلاب رحیمی و به همت تلاش پیگیر محترم متین اندخویی، گردآوری شده در این مجموعه همان اشعار، قصاید، منظومه ها، آیات و رباعیات و غیره گردآمده اند که قبل از تدویر این سمپوزیوم در مطبوعات وطن و کشورهای همسایه به زبانهای پشتو و دری انتشار یافته اند اشعاری که تازه در وصف کابل آوریده شد و یا میشوند بعد از نقد و ارزیابی در مجله ژوندون امکان نشر خواهد یافت. نشر مجموعه کابل در آینه شعر خدمت دیگر ادبیست که بخش شهن انجمن نویسندگان افغانستان انجام داده است. ما باور قوی داریم که نشر این مجموعه گذشته از ارزش ادبی آن در معرفی کوهها، باغها، چشمه سارها، تفرجگاهها، دریا و جویبارها، آبدهای تاریخی، مساجد، مزارات و در معرفی روان مردم بیکارجوی و شیرکش و پیل افکن شهر کابل نقش معرفتی و تربیتی سودمندی خواهد داشت.

انجمن نویسندگان افغانستان، از تمام شاعران، وادبیات‌شناسان کشور که در کارگردآوری این اثر با مشوره‌های سودمند خویش همکاری داشته‌اند از صمیم قلب سپاسگزار است. و به محترم‌ترین اندخویی، توفیق بیشتری در امر ترویج ادبیات همه ملیت‌ها و اقوام افغانستان مستقل آرزو می‌زم.

اکتادیس‌میس دست‌نگیر پنجشیر ی

عضو کمیته مرکزی ج. د. خ. ا. و رئیس

انجمن نویسندگان افغانستان

صائب تبریزی

خو شاعر ت سرای کاپلی و دامیان کهما ر شس
که ناخن بر دل گل میزند مژگان هر خارش
خوشا وقتی که چشم رسو داشت سر مه چین گرد
شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفته تارش

زوصف لاله اورنگ بر روی سخن دارم
 نگه را چهره خون سازم زسیر ارغون زارش
 چه موزونست یارب طاق ابروی پلستان
 خدا از چشم شور زاهدان دارد نگه دارش
 خضر چون گوشه بگر فته ست از دامن کوهش
 اگر خوشتر نباشد از بوشت این طرف کهسارش
 اگر در رفعت برج فلک سایش نمیبیند
 چراخورشید را از طیرف سر افتاده دستارش
 مخصار ما را پیش ازدهای گنج را ماند
 ولی از د به گنج شایگان هر خشت دیوارش
 نظرگاه تماشا نیست در وی هر گذر گاهی
 همیشه کاروان مهر می آید به بازارش
 حساب مه جبینان لب با مشق کی مینداند
 دوصد خورشید رو افتاده در هر پای دیوارش
 به صبح عید میخندد دگل رخساره صبحش
 به شام قدر پهلو میزنند زلف شب تارش
 تعالی الله از به ساغ جهان آراه و در شهر آراه
 که طوبی خشک بر جامانده است از رشک اشجارش
 نماز صبح واجب میشود بر پا کند اما نان
 سفیدی میکند چون در دل شب بیا سخن زارش
 ندیدم قماش بر گشت گل لیک اینقدر دانم
 که بر مخمل زند نیش درشتی سوزن خارش

در خستانش چه سر و از برگریزی ایمنند ایمن
 خزان رنگی ندارد بر گل رخسار اشجارش
 خضر تیری به تاریکی فکند از چشمه حیوان
 بیا این جا حیات جاودان بر گیر ز انهارش
 تکلف بر طرف این قسم ملکی را به این زینت
 سپهداری چو نواب ظفر نماست در کارش
 نوای جغد چون او از عنقا به گوش آید
 خرشا ملکی که باشد شهنشاه عدل تو معمارش
 فلک از آفتاب آینه داری پیشه میسازد
 که گرم حرف گردد طوطی کلک شکر بارش
 چو از هند دوات آمد برون طاوس کلک او
 خورد صد مار پیچ رشک کبک از طرز رفتارش
 نباشد حاجت سرمایه بال هما او را
 سعادت همچو گل میروید از اطراف دستارش
 بلند اقبال آن دارد که گر بر آسمان نازد
 به زور بازوی قدرت کند با خاک هموارش
 زمین در عهد او دزدی برافزوده است از عالم
 نیارد خصم دزد پادشاه سر از شمشیر خونبارش
 رباید تیزی از الماس و سرخی از لب یا قوت
 نماید جوهر خود را چو شمشیر گهر بارش

سری کز جنبش ابروی تیغش بر زمین افتد
کی بر میدارد از خاک مدلت جز سر دارش
چی گویم از بلند بهای طبع آسمان میرش
به دوش عرش کرجی مینهد از رتبه افکارش
الهی تا جهان آراو شهر آرا به جا باشد
جهان آرائی و آرایش کشور بود کارش

کابل

د پښتو د کلاسیکو شاعرانو په شعر کی

كل گڼنه ده دتوري كه كابل دي كه كشمير
مړني دي چې ياديزي په سند رو او په ویر
(خوشحال خټک)

له خپله بخته وچاته زار کړو
دڅرخ ناسازی وچاته شمار کړو
ډک دي له ښکلیو د کابل شهر
هو مره شنه نشته چې پوتري یار کړو
(عبدالقادر شاعر خټک)

کلند سالی می اور په اور په داکه خبری شوی
قر کا بيله تر کشمیر ه تر بنگا له
(نوشحال خټک)

سید د یار د زنی چی می قوت د ز شیر زره دی
کنه له بند کیزی په داشان د کا بیل ناک
(پیر محمد کا کر)

سیال به دی د حسن پیدانه شی که کرم جمع
بنکسای د لاند و رود کشمیر و د کا بیل
(پیر محمد کا کر)

نور باغونه دنوروز په وخت غوریزی
په اهار کما غور بنده د کما بیل باغ
(نوشحال خټک)

چی میوی بی د گابی غورلی نه ری
ده نور فهم و خکی دی گر گسری
(نوشحال خټک)

سالك كابلې

وصف کابل

به رهی مغیبه میگفت مرا
که گراز هل رهی شهرم آ
کابل آ، خواجه که بدن دارد
دو طرف شهر و میانه در سا

چو ن جدا ول همه جا آنها ر ش
 اندران صفحه فنا ده است به جا
 رسد از عطر شمش به مشام
 نگهت نافه آهوی خطا
 شفق به شق قلم افند هـ ر د م
 الیافش دهـ از بسکه هـ وا
 خواب با کش گیل، گل خیز بود
 روح آن را بحر روح فـ ز ا
 باغ آن رشک گلستان ا ر م
 شهر آن جنت فردوس نما
 سبز و پر گل چمنش چون طاروس
 وطنش نیز در او طمان عتـ ا
 هست هر و مد خیابانها بش
 بهر گم کرده دهـ ان راه نما
 شاه و شهزاده که دیدن نتوان
 از تلالو سوی شان چون بیضـ ا
 شده از فرط جوا هر هر یکـ ک
 هر شگوفه چون لاله از د بـ ا
 دافع ظلم و مستم، رافع هـ ل
 معدن فیض و کرم کان عطا
 خان و خان زاده افغانیـ ه
 فی المثل رسنم ثانی به و غـ ا

جمله گئی شیر کش و پیل فگن
 هر یگی خط شکن و صدف آرا
 شال پشمینه کشمور به سر
 در بر از جامه زر تار قبا
 دختران شان همه حوری رویت
 پسران شان همه غلامان سیما
 رو به رو ناشده بر آن چونزلف
 میبرد کاکل این دل زلفها
 جمله معقول در اطوار سلوک
 بلکه مطبوع زبیر و بر لسا
 اهل کابل چو صبا حصادق
 دم نیازند زو الاز صفا
 جانب محکمه شود و رشن بین
 صدر کابلدر چوانجم علما
 قاضی و مفتی و شیخ و خواجه
 واعظ و محتسب امر قضا
 دیدن شاعر مساحان نیز
 میدهد روی ترا با حکما
 هر چه اطبا که دران یونان است
 چون فلاطون وار سطر دالا
 مطلع الیهد خرا شان مقطع
 مضطرب البر غریق النعما

گر بخواهی رهی از ماو منی
بی من آتا به حصار بالا
مثل شاهین و هما پرواز کن
داخل میکده شو بی پروا
جام از پیر نهرا بات بگیر
سر بگیر از قدم اهل سخا
هر کس اندوخته از وی چیزی
مالک آموخته الله و کسبی

(اول سرطان ۱۳۱۵ مجله کابل)

نجم الدين ذاكر

وصف کابل

بده ساقیا باده دلپذیر
به دست خمارش مگردان اسیر
بکن در خراپات سر شامی
که در ناله بندم گمر همچونی (ه)

برارم زمر آت دل نقش زنگ
 دهم بوسقان سخن آب و رنگ
 شنیدم زانو صاف پیس خرد
 که میگفت ز آبا دیش بر خرد
 مر آن خرم افزای فرحت قرین
 که او را مساست کای زمین
 بدیدن برد چشم بیابده بهر
 ز پس است آن زینت افزای دهر
 نمیش بود چون نسیم بهار
 کشاید دل تفتنگ را خیره وار
 رانی بود شربت خوشی
 خرابی دهم مژده از سادوشی
 میاذات ملکش سرسبز چمن
 در آن جلوه کبر ساقی و استر
 ریسمین بر آورده از خاک سر
 زده لاف خوابی به صد برگ تر
 شده دیده زنگش از خواب ناز
 به نظاره قیامت سرو نواز
 به طرف چمن از گل ناز بو
 نمیش رساند به صد ناز بوی
 بنفشه در آن گلشن محترم
 ز بهر تواضع سر افکنده خرم

بتو صید بکشاده سوسن زبان
 که این بوستان باز آفت امان
 در آن نغمه پر داز کباب و تذکر
 زده آشیان قمری در شایع سرو
 چنارش ز بهر دعا دست خویش
 کشاده مباد از نیک چه دم فیش
 سفیدارش از بس نندیده تبر
 ز شادی به کیوان زمانیده سر
 برآورده سر در خویش سر وید
 که گویا ز پیروز نندارده اسیر
 انارش بر نندیده کشاده بهشت
 ز پر خون دلی کج چاه دارد نشان
 چو زاهد بهی ایسا رخ گوهر با
 ز پیشینه در بر اندوده قبا
 اگر گویم از نعمت او نظیر
 شود صامع از وصف قانخور ده سیر
 کشیده از آثار فیضش ارم
 سر خجالت اندر گریبان غم
 تو گویی در آن کشور از خرمی
 فرسته به جز نانه بیغمی
 ز بس کرد شاه ملاحات سکون
 شده لشکر خم در آنجا زبون

ز خاکش همانان که ای اهل زار
زده سر گل شادمانی و نیاز
سعادت به هر جا که گردد نهان
تو از شهر کا بل بیجوش نشان
فرح هر کجا گر شود تا پدید
در آن ملک از آن شهره خواهد شنید
اگر چند بلخ است ام البلاد
که گویا چنین بلده هرگز نداد

آغاز مثنوی افضل نامه نجم الدین ذاکر سنگ چهارکی

قارى عبدالله ملك الشعرا

مخمس بر تشبیب قصیدهٔ صائب

در وصف کابل

وطن آن مایهٔ راحت که جان بهشت کهسارش
دلیم را زنده میسازد نسیم طرف گلزارش
بهشتی میباید در نظر از باغ و انهارش
و خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
و که ناخن بردل گل میزند مژگان هر خارش

خوشا قشیم خرم این بهار از گلزار مین گردد
 به دست باغبان گلدسته شاخ یاسمین گردد
 در آن دم این املات در دل چرخ برین گردد
 خوشا و قشیم از سوادش سرمه چین گردد
 شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتار شوم

نه تنها وقت خوش از ذوق گلگشت چمن دارم
 که هر سو میروم مد نظر سر و سخن دارم
 سخن از ضعیف و میزنم طرح سخن دارم
 و ز وصف لاله او رنگ بر روی سخن دارم
 نگه را چهره خون مسازم ز سیر ارغوان زار شوم

وطن را فیض جاری باشد از جوی پلستان
 حیات عالمی شد آب دل جوی پلستان
 چمن هم زینتی دارد ز پهلوی پلستان
 چه موزو است یارب طاق ابروی پلستان
 خدا از چشم شور زاهدان بادا نگهدار شوم

نهان گر مانده چون گنج از نظر هامة ن کوهش
 بود پشت و پناه ملت ما ما من کوهش
 مگردلکش مفاظر نیست در پیراهن کوهش
 و خصم چون گوشه بگرفته است از دامن کوهش
 اگر خوشتر نیامد از بهشت طرفه کپسارش

مگر عالم شکوه قد ر و بالایش نمی بیند
 به چشم احترام آثار هر جایش نمی بیند
 جمال سر بلند دشت افزایش نمی بیند
 و اگر در رفعت برج فلک سایش نمی بیند
 چرا خورشید را از طرف افتاده دستارش

سحرگه آفتابش در نظر نارنج را ماند
 بر و بوم و سیمش خاطر بسی رنج را ماند
 هوا بش در لطافت طبع دقت سنج را ماند
 حصار مار پیچش از د های گلج را ماند
 ولی ار زد به گنج شایگان هر خشت دیوارش

سزد از موقع این گلزمین تعریف دل خواهی
 که از بهر تجارت هر طرف دزوی بود راهی
 عبور مروان از بس در او هر گاه و بیگامی

« نظر گاه تماشا نیست در روی هر گذر گاهمی
همیشه کاروان مصر می آید به باز ارش »

• • •

گزارشهای گوناگون ایامی کی میداند
مفصل سرگذشت دشت بگرامش کسی میداند
فسون نغمه خیز چشم بادامش کی میداند
« حساب مه جویان لب پامیش کی میداند
دو صد خورشید روانه ده در هر پای دیوارش »

• • •

مهرس از ساغر خورشید و از میوه‌زاره صبحش
که مستان میروند از خیزد پی نظاره صبحش
صبایا جانانها بود آواره صبحش
« به صبح عید میفرستد دگر و خستاده صبحش
به شام قدر بهار میزنند ز لطف شب تارش »

• • •

هوای خرمش از پس دلاویزوست و جنان افزا
نیمش روح پرور میوزد از جانب صحرا
توان گفتن فضای دلکشش را جنت دایما
« اعالی الله از بسا غ جویان آرا و شهر آرا
که طوبی ششک بر جفا مانده است از رشک اشجارش »

• • •

چی گویم از بهار خرم این رو ضمه ر ضمه وان
 که خیزد از درو با مش به صد هالاله و ریحان
 و نما پیداستر ن همچو شفق اندر سحر گما همان
 نما ز صبح و ا جیب میشود بر پاک دامان
 سفیدی چون کند اندر دل شب یا سمین زارش

• • •

ز شمشاد اندرین گلشن بهار بسی نغمه ان دارد
 که هر نخلش بر در عانی سبزی بر آسمان دارد
 نهال سر بلند شس ز ان قدم زون نشان داود
 «به عمر خضر سرورشی طعن کی تماشای از آن دارد
 که عمری بوده است از جان دم عیسی هوا دارش»

• • •

چو گاشی میبرد از خویشتن سر و این گلستانم
 زند از بس نمائیل شانهها گل در گریبانم
 عبیر آلوده میگرده زنگنهت جیب و دامانم
 «نمیدانم قماش بر گه گل لیک انقضا دانم
 که بر مخیل زند نشی در شتی سوزن خارش»

• • •

از آن هر لحظه مرغ خور شوایش میزند کوکو
 که در عالم نظیرش نیست همچون گلشن میوه
 گذار از جوی شیر آنکه دارد شر شر دلجو
 «گلو سوز است از بس نغمه های عذراپس او
 چو آتش بر گه میریزد شور از نوک منقارش»

• • •

زخوشبختی در این میزوسرا هر کسی بود ساکن
اگر از دور گیتی سخنی بیفتد منش ضامن
به شرط آن که نسیار دارد طریق مردم خائن
و در ختافش چو سرو از برگ ریزی ایمنند ایمن
خزان رنگی دارد بر گل خسار اشجارش

اگر بخشد به آدم از لطافت عمر جاویدان
شگفتی نبود از آب و هوای این سرایستان
ندید است آن که این گلشن ، ندارد زنده گسی چندان
خضر تیری به تاریکی نگذارد از چشمه حیوان
بیا این جا حیات جاودان برگیر ز نهارش

عبدالعلی مستغنی

خوابست بهار و موسم گل خوابست
در صحن چمن چهچه بلبل خوابست
امروز که فصل نو بهار وطنست
اشعار من و صفحه کابل خوابست

* * *

شد خوشتر و بهتر و فکرت کابل
باز آی و ببین جان برا در کما بل
تعمیر جدید کرد و نور می-م قدیم
آن کابل ما شده است دیگر کابل

• • •

دانا به کمال و سفله با مال خوشست
هر کسی که نظر کنی به هر حال خوشست
کابل نازان به طبع مستغنی خوش
ایران و بهار و هند و اقبال خوشست

(اول میزان ۱۳۱۱)

اقبال لاہوری

شهر کابل به بلخ می‌رفتند و چون به بلخ رسیدند
 آب‌های آن از رنگی تا کشتی بنگیر
 چشم صائب (۱) از سوادش سرمه چین
روشن و پاینده باد آن سرزمین
 ۱- صائب در مدح کابل می‌گوید.
 و خوشاوقلی که چشم از سوادش
 سرمه چین گدازد

در ظلام شب سخن زار شنو نگه
 بر بساط سبزه میغلطد سحر
 آن دیار بخوش سواد آن هاك بوم
 بساد او خوشتر زبا دشام و روم
 آب او بر اق و خا کش تا بنهك
 زنده از موج نسیمش مرده خاك
 نایداندر حرف و صموت اسرار او
 آفتابان خفته در كهسار او
 دلیل منزل شو قدم بدامن آویز
 شرر ز آتش فایم به خاك خویشتن آمیز
 عروس لاله بر ون آمد از سراج ناز
 بیا كه جان تو سوزم ز حرف شوق انگیز
 بهر زمانه اسلوب تازه میگویند
 حكایت غم فرهاد و عشرت پیر ویز
 اگر چه زاده هنرم فروغ چشم منست
 ز خاك هاك بخار او كابل و تبریز

الحاج محمد ابراهيم خليل

پاییز کابل

افزوده است پاییز امروز شان کابل
رنگین تر از بهار است فصل خزان کابل
در فصل برگریزان چون گل به طبع خاندان
ساغر کشند مسلمان، در گلستان کابل

از اعتدال موسم، بر خود گرفته لازم
میش و سرور دایم، خور دو کلان کابل
اشجار زرینارامت گزاز زرنگار است
زرخیزی آشکار است در بوستان کابل
کیفیت تماشا دارد خزان به هر جا
جایی ندارد اما الحق به سان کابل
در چل سقون و با بر در شیوه کی و گل باغ
نخوش منظر خزانست ای مردمان کابل
در گلهار و پر و ان در بیکفوت و پغمان
سیر خزان نمایند پیر و جوان کابل
از برگ برگستان رنگ دگر نمایان
گویی برگریزان یا گلشن کابل
از وقت بهاران در رنگ آبهاران
از غصه اشکباران شد دیده گان کابل
میهنهای میکشانست با خون بلبلانست
با اشک باغبانست آب روان کابل
بر مسند دگر جاهر گزنی فهد پا
آن را که هست ماوی بر آستان کابل
نور و صف او بهارست یا مدحت خزانست
فرحت فزای جانست هر داستان کابل
از صرصر خزان و زیاده مهر گانی
در امن جاودانی باد اجهان کابل
زانسان که گشت آتش بهر خلیل گلشن
میش بهار بر من بخشد خزان کابل

بهار کابل

باز این چه دام حیرت چیده بهار کابل
کز هر کنار گشته دلها شکار کابل
آمد بهار و اکنون آتش زند بیکبار
جنس سرده گی را آن لاله زار کابل

در فصل او بهاران از جوش ارغوان زار
 پیدا است مشعل طور در کوهسار کابل
 وه وه چه نشه دارد ؟ جام می مجت
 با دوستان کشیدن در مرغزار کابل
 دشت ود من زلاله دارد به کف پیاله
 تابش کند درین فصل رفیع خمار کابل
 تانازده گئی و رفعت از وی برون نگرده
 اینده ز کوهساران کرده خمار کابل
 آب خوش و صفا چون طایع اصل معنی
 باشد همیشه جاری در جو بیار کابل
 در دیده نال ما نند سبزه و گل
 فرشت چید صابل در دشت ارکابل
 هر صفا صفا بوستان نیست هر گوش گانستان
 در چشم هر که چون من شد در سیدار کابل
 چون گل همیشه لبر بزاز شد و طرب خیز
 لپای اصل ذوقیست در روزگار کابل

از کثرت طراوت گردد قلم به کف سبز
 گاهی که می نویسم وصف بهار کابل
 صافی و روح پرور شیرین چو لعل دلبر
 مانند آب کوثر دان چشمه سار کابل
 دایم زلیضت و انوار افزوده است بسیار
 خاک تمیم انصار بر افتخار کابل
 از بیخ کوهساران سینین حضرت لیث
 بهار تر نموده حفظ و قار کابل
 از یاد عاشقانش بر ذکرها زانوش
 لازم بود رسیدن بر هر مزار کابل
 یکسویا به سنگش یک گوشه دهم زنگش
 گردید راستگویم زینت نثار کابل
 آر امگاه بابر باغیست بر تحریر
 بالا تر از تصور اند رجوار کابل
 دل میبرد گذرگاه بالخاصه ددر سحرگاه
 افغان کشند هرگاه قمری و سار کابل
 آثار نامداریست بر یاد کامگار است
 زیسان که قلده کشیده چندین مفار کابل
 در گل بهار گاه غدر چل ستون و پغمان
 آیند بهر تفریح از هر کنار کابل
 دارد چمن چمن گل دارد جهان جهان مل
 پغمان جانقزای فردوس و ار کابل

گیلای و جوزهمان الگور و توت پروان
 افزوده در فواکه بر اعتبار کابل
 از یاسمین و سرین و زمبیل و ریاحین
 دارد بسی بهاتین بینی حصار کابل
 نبود انار هرگز بهدانه هیچ جایی
 همچون انار پستان غیر از انار کابل
 آماده بسکه دارد سامان پیش هر سو
 عید و برات باشد لیل و نهار کابل
 قربان کلک صنایع کز یک جهان صنایع
 کرده است از بدایع نقش و نگار کابل
 وقت گل و بهاران در محوش اهل عرفان
 موسیقی نفیس است صوت هزار کابل
 سیراب گشت حکمت شاداب باغ دانش
 پر بار نخل معنی از رود بار کابل
 در سبزی و گل و آب در سیرگاه مهتاب
 جایی نمیتوان رفت اندر شمار کابل
 ای طالب مسرت وی قدردان عشرت
 چندی بدان غنیمت گشت و گذار کابل
 در موسوم بهاران در هر کجا که بودم
 دل بود راست گویم بسی اختیار کابل
 تلهاله از گل و باغ سامان پیش بهدانه است
 بس میله ها مهیاست در کشته نگار کابل

باد حمل دماند یکدم نموبه طبعش
 باران ثور شوید باری غبار کابل
 از چشمه چشم بسیار واکرده است کهسار
 تابندگرد به امعان نقش ونگار کابل
 از سینه گرد کلفت وزدل غبار محنت
 شویند اهل فکرت در آبشار کابل
 برنگی وبر شگوفه چون بر فلک ستاره
 تابنده مینماید بر شاخسار کابل
 گرمی چورو نماید دستت ز سایه گیرد
 مانند ظل طوبی پنجه چنار کابل
 در چار فصل سالش تازه ست بزم مستان
 افسرده گئی نباشد اندر دیار کابل
 هر صفحهاش اموده خدمت به علم و عرفان
 باید هزار تحسین کردن نثار کابل
 فکرم بلند وثاقب طبع رسا و صائب
 باشد ز فیض واهب الد رکنار کابل
 در سرعت تمدن در پیشرفتی صلت
 معنی بلیغ دارند مردان کار کابل
 و بادوستان مروت باد شمنان مدارا
 بر وقف شعر حافظ باشد شعار کابل
 امن وامان عالم صالح و صفای گیتی
 خواهند پیرو برنا تا شیر خوار کابل
 تاسوزه میبرد دل باشد خلیل سر میز
 در چار فصل چون سر و شهر و دیار کابل

کابل اساتیری

بیا بشوایین داستان کهن
که میرانم از شهر کابل سخن
جزیره بلدین شهر گردون قبا ب
محیطش زهر سوری گیرده آب

در اطراف آن بود بیحد جبال
 به اکثاف وی چشمه های زلال
 به رفعت جبالش چو طبع کریم
 به سبزی طلالش چو باغ نعیم
 ز هر چشمه اش چشمه زنده گئی
 به ظلمت نهان شد ز شرمندگی
 در آن بود جمیعنی را مقام
 گرانقا روز یک در صبح شام
 ز دل و آله ناله مرغ زار
 که در گوش شان آید از مرغزار
 سر آب نوزیر سپهر کبود
 گزیدند آهنگ رود و سرود
 چو دریا صفا طینت آن گدرو
 همه پاک دامان چو دامان کوه
 سحر از طلوع نور آن آبها
 یا نظار شان یک محیط طلا
 شب از ماه در محفل شان چراغ
 دل جمله آزاده از درد داغ
 چو سرو صهی راست گفتار شان
 موافق به گفتار کردار شان
 به الطاف ساقی روز الست
 ز جام مه و نور همه شهر مست

گهی از نوای زار هزار
 گهی از صدای تر آهش
 که از صوت تار و آواز عسود
 که از نغمه آریایی سر و د
 که از جایش و اهتر از گیاه
 که از شر شر چشمه سار و میاه
 گهی از نوای طرب زای نمی
 گهی از صدای دل آرای نمی
 که از لحن داوود ی پیکد گر
 ز غمهای دوران همه بیخبر
 سرور و فرح روز و شب داشتند
 به مهل فراغت طرب داشتند

• • •

در انهای آن بیغمی و سرور
 صدای شنیدند تا که ز دور
 چو آهنگ سر تا و طبل و دهل
 کران فکشان شد پریشان چو گل
 به حیرت فگندند هر سو نگاه
 بدیدند یک زو رقی پر سیاه
 به هم جمع و مبهوت گشته همه
 که پیش آید آنها چه زان همه

به این خیل فرسوده انتظار
رسید آخر آن جمع ز ورق سوار
چو مهمان سوی خویش خواندندشان
به عزت در آن چانشاندندشان
صیسی میز با نان به وضع نکو
صحن سر نمودند از جستجو

که ای اهل شوکت شما کی رسید؟

سوی ماروان از پی چیدید؟

از ایشان یکی مرد صاحب وقار
که در صدر آن بزم بودش قرار
به بسیار تمکین زبان برکشود
به خردشجویی اظهار مطلب نمود
که در پائینها دشاهی مراست
نکوکاری و خیرخواهی مراست
به داد و دهش شغل من سرور است
همه کار من مملکت پرور است
مرالطف و احسان بود در نهاد
جفاپی ندارد ز من کس به یاد
رعیت ندوازی سرشت منست
گرم گساری سرلش منست
شنیدم که در بین کپسار چند
بود یک جزیره بسی دل پسند

ای آن که بینم مکیمن و مکیان
 به صده شوق گشتم بدین سو روان
 کنون گر اطاعت به من میکنند
 قبول ام شے نحو بستان میکنند
 شما را به ظل حما بست گشتم
 به حصن عفا یات ورافت گشتم
 ز فرمان من و ر بیچید سر
 به این د سته فوج شجاعت اثر
 دهم امر پیکار روزم شما
 دگرگون کنم رنگ بزم شما
 در آن جمع فرخنده پیری که بود
 به کنگاش با جمع گفت و شنود
 پس از بحث و تشویر بکشود لب
 به وضع سخن گستران با ادب
 ز عکس مه و خور که افتد در آب
 بود بزم ما را قدح هم شراب
 ازین باده روشن و جام زو
 همه شیر مستیم شام و سحر
 ز جام طبیعت که در بزم ماست
 چوما قلام آشام دیگر کجاست؟
 ازین باده داریم شرب مدام
 که از دهن رز نگیریم لام

ا ناسیم پیر سنه با عود و چنگ
 نداریم با هیچ کس و اگر چنگ
 او ای لی و نغمه های رباب
 ز نحر بک با د سحر صوت آب
 ر بوده سنت از چنگ ما اختیار
 کشانده ست ما را به این سبزه زار
 تو کل چو ما را ست بر گردنگار
 نگشاییم زار و دگر دگر دگار
 زخو ان پر الطاف و نعمای حق
 ز ا کرام و جود و عطا یای حق
 که بس عام و بهین است در بحر و ابر
 شده از قضا رزق ما این قدر
 ولی هست از فطرت معنوی
 به ما دست و بازو جسم قوی
 نوازیم با لعل و انوار ساز چنگ
 حقایقیم بر خیرت و نیز چنگ
 کشیم را به کین پنجه شیر گیر
 شکافیم فولاد را چون شمشیر
 ز آن جا که ما نیز ان با ختر
 در این جاکشیدیم چرخ سبزه سر
 به شاه و صبه هم نژادیم ما
 ز پلک خاک در اصل زاده ایم ما

هم از روی تحقیق چیز و همیم
هم از راه تصدیق عضو همیم
همان به که با زیم قرد و فاق

که ضعف است انجام شور و شقاق
خط آریان خطه پاک ما ست
که او مهمل اجداد و هم خاک ما ست
ز تبعیت شدند اریم ننگ
نور زیم یا عسکر شاه جنگ

خصوصاً چو شه که دارد ز یاد
به انبیا ع خود عدل و مهر و داد
به هر فردا ظهیر شفقت کند

به هر یک ادای مر و ت کند

چرا ما نباشیم فرمانبردارش؟

چرا اسیر نیاریم در چنبرش؟

چو بشنید شه جمله گفتار پیر

به پاسخ بگفت از صفای ضمیر

که معونم از حسن اطوار تان

کنم آفرینها به گفتار تان

بلی هر کجا شمع از دانش است

دل جمع آور روشن از بدش است

ز ظلمت بود دور هر فرد آن
 رة خود نمازند گمراه و آن
 به هر دل به این فهم و هوش و تمیز
 شما نهد چون عقل و دانش عزیز
 خورش آلا نیکه سازند مثل شما
 خرد را به خود رهبر و رهنما
 خورش آنان که کوس محبت زنند
 دم از صدق و اخلاص و وحدت زنند
 چو پیش آمد اوضاع خورش از دو سو
 نکردند یک برگه ترش و رو
 همان جمع را شاه با عدل و رای
 ز روی عطاوت به دل داد جای
 همه میزبانان بگشاند جمع
 به دورش چو پر وانه برگرد شمع
 همه پیش چشم وی از هر طرف
 به خدمت چو مژگان کشیدند صف
 چو نخل تمغای شه زان بهار
 چنان میوه یکدلی داد بار
 به آن مردم شاه کشور گشای
 زلفت بجو شید چون شیر و جای
 سپس کرد تصمیم آن پادشاه
 که باشد ز ملکش در آن گوشه ره

که مخلوط گرددند با همدگر
همه ملت او چو شهر شکر
به تجویز و تصویب دانشوران
به تدبیر و رای خردی پروران
در اقلیم شه هر قدر کاه بود
به احضار آن امر صادر نمود
به هر شهر و قریه به هر کوه و دشت
هر اندازه گاهی که موجود گشت
نمودند حاضر نمکندند و د
به کوته ترین فصل آبی که بود
اگر آمدی دست شان کپکشان
بیند اشقی بین آن در زمان
ز بس جمله عمال و خدام شاه
نمودند از هر طرف جمع کاه
چنان مینمودند ردیده ها

که با شد در اصل خود کهر با

بد بلسان چو از کاه پل ساختند
به وصل فریقین پسر و دخترند
ره آمد و رفت شان بازشد
به همدیگر آمیزش آغاز شد
گر فتند در بط محبت به هم
ببستند پیمان و حدت به هم

شدی و کاه پل، آن نوین را میگذرد
 به از د همه شهر زین را میگذرد
 که در (پهاوی) هم هم بود تا به حال
 رقم نام این شهر میفرماید مثال
 همان (کاه پل) نام اولای او
 که اسمی بدی با مسما می او
 مگر بعد اندک زمان (کاه پل)
 بدل شد به (کاه پل) در افوا ه کل
 از این جاسند نزد جزو و کل است

که این وجه تسمیه کاه پل است
 پس این خطه سبز از همت قزاق
 که بودی طراوت از موج زیا
 مصفاوز بیا و خوش آب و تاب
 که بیرون شده همچو گوی مرز آب
 شد از همت و سعی اهل وفاق
 به تدوین شهری در آفاق طاق
 به دور شنبال پراز برگ و بر
 ز رفعت کشید به بر افلاک سر
 ز یک سو شش شیردر و ازه بود
 دیگر آسمان نیش شیراز به بود
 عمارات زیبا در آن شد بنا
 همه در پانصدی چو فکر رسا

چلو سبز و خرم چلو تازه باغ
 کز و قاب گلزار شد داغ داغ
 چلو شهر دلکش چلو سر ز مین
 چلو خطه ر شک خلد برین
 به گیتی آمد یکه ست چشم سپهر
 اد بیان سر ایند با ری چنین
 ز بس بظنیر است در آب و تاب
 تو گو بی و چکید میان گل آب
 خلیل این روایات را در ورق

رقم کرد و الله اعلم به حق
 الا کابل ای ما من زنده گسی
 بهار طرب گلشن زنده گسی
 الا ای کانون محو ر آریا
 مهین مهر کز کشور آریا
 تو بیر و ن شدی همچو گوهر ز آب
 که داری چنین جا نقر آب و تاب
 برو بوم تو سبز زار و گل است
 جبال تو پر لاله و سبیل است

طرب میزدند جوش از خالک تو
 سرور از هوای فرح ناک تو
 دمد جان به تن از هوای خوش
 فرح بخش با شد فضا ی خوش
 غبار تو در چشم اهل تمیز
 برد همچو کحل الجواهر عزیز
 تو بی مرکز گلزار مین وطن
 تو بی نقطه دلشین وطن
 زبستان این ملک خوش آب و تاب
 تویی بالاترین صفحه انتخاب
 تویی خطه نامدار وطن
 تویی مرجع اقلد ار وطن
 تو شه بیت دیوان این میبلی
 تو سر و چمن زیب این گشلی
 گل و گلشن و آرم بها رم تویی
 می و مظهر و بزم و یارم تویی

هوابت به سر تاج فخر من است
 ولایت به جان مثل جان در تن است
 بهار شاد مضحون حب الوطن
 گزید یسم عشق تو در جان و تن
 بود در هوای تو پرواز مسن
 به عشق تو انجام و آهاز من
 نویی قطعه زیب بستان ما
 نویی مدفن لاملد اران ما
 زباغ تو گلهای خوش رنگ و بو
 نمودند خیلی به هر سو نمو
 که گراشد کسی نام ایشان برم
 هرور او شد دفتر دیگرم
 بود تا حیات همه چیز ز آب
 ترا باشد این عظمت و آب و تاب
 برد میخهای زمین تراز کوه
 تو باشی به نمکین و نام و شکوه
 دمد تو گل و لاله از کو همار
 بسی سر خرو باشی و بار اقرار
 هر آن کو کند فکر آزار تو
 ببرد سرش تیغ که همار تو
 نیلی زابلای خود جز و ما
 زن و مرد باشد ترا جانفدا

در آفاق نام تو مشهور بساد
همه شهر های تو معمور بساد
نبینی پریشانی از روزگار
نبینی حوادث زلزل و نهـار
نبینی جفایی زدور زمان
به طفیل نبی سیدانسن و جهان

به یاد کابل

کجا بی ای وطن ای رشك كلزار ارم کابل
که تادور از تو ماندم دارم از آرم رام کابل
به شوق دیدن رویت گریبان چاک میسازم
به دامنهای پاک کو مبارانت قسم کابل

هوای صاف و زیبا و فضای دلکش و خوبت
 ذرح بهشت چون است سیحای ارباب کابل
 بود کمتر ز خالک ره به چشم ساکنان تو
 ز همتای عالی نقد دنیا و درم کابل
 به قدر فکر خود هر کس پسندید دست دلداری
 بر همن رایت سنگی و مرا باشد صمغ کابل
 به رنگ سبزه از خالک صفا ناکت شود ظاهر
 لطافت هر که جاسر را نگذارد در عدم کابل
 بر ما اند الفهای سر آب و میان جان
 به هر باغ تو صدفواره کرده قد علم کابل
 چه حظ گیرم ز گلزار غبار آلوده یورپ
 چو یاد آید هوای با صفایت دمیدم کابل
 فزوده عظمت را ببرق باشان استقلال
 به یاد سایه اش تاحشر از برق تو کم کابل
 هم از فیض تمیم و مرقد شاه دو شمشیره
 نمایند احترام صورت بن الحرم کابل
 بنام آسمان عاشقان و عارفان را
 که عشق و معرفت را داده آمیزش به هم کابل
 تو بودی آریانار نخستین مرکز شوکت
 سرود آریانی را تو دادی زیر و بم کابل

گمدايت در نظر نارد شيان ملك ديگر را
 فراز تخت شاهت بهترست از تخت جم كابل
 زياد آبشاران صفناو چشمه سارانت
 ز دل غرلخته ميشويم غبار رنج و غم كابل
 ز بس هر گوشه بادوسبزه و پر رياحين است
 نميباشد نظايرت در عرب هم در عجم كابل
 به دامان توازاندازه بيرون گشته پرورد
 رجال نامدار و مردم والا هم كابل
 بود خاك صفنا بار قوعين آبروي ما
 الهی در همه آفاق باشي محترم كابل
 ز درگاه خدا خرامم كه ما فند تو در عالم
 نباشد هيچ كشور پر شكوه و باخشم كابل
 ز هجرت بسكه دلنگم بو صلت گر شوم نائل
 نمانم بای بيرون از حريمت يكقدم كابل
 شدم چون مبتلاي دوريت شد ثابت و ظاهر
 كه در چشم نمی آيد دگر جايلك قلم كابل
 مقيمان تو يارب تا ابد باشند آسوده
 بهمان اهل جنت از غم و رنج الو كابل
 بود هر كس كه بدخواست وجودش بر
 ز دارالملك هستي در بيا بان عدم كابل
 نخواست بود هم چون اساس عدل پابرجا
 بدی خواست ز پا افتد چو بنياد ستم كابل

امیر سبسلطان تو بود و هست و میباشد
 خلیل از عهد طفلی و جوانی ناهرم کابل
 بسی تفریح و رنم در سوسن امان آنجا هم
 عمل در کام جانم تلختر آمدنم کابل
 ز سنگت گل ز خاکت سبیل میراب میرید
 ز در طچشمه که سار تو دارد بسکه نم کابل
 سلام من بگویی کوچه و بازار و شهر شری
 ز خوشبختی روی گرای نسیم صبحدم کابل
 بود دلکش تر از چین سرز اف هریر و مان
 گراز که سار خود داری بهر سو پیچ خم کابل
 خلیل از شوق ای شیرین وطن ای آرزوی من
 به جای هر سخن در نامه میساز در قم کابل

این شعر به سال ۱۳۰۶ ش. در

سفر به ارومیه سروده شده است

در باره تجدید تعمیر

مسجد پل خشتی

مسجد پل خشتی کز زمانه دیرین
نفیس شهر کابل راست از بلای آن تزلزلین
چون اساسش از تقوی بود صفت پابرجا
چون بناش از اخلاص داشت پایه تمکین

سالهای به پایان در رواق و صحن آن
 سجده کرده بر یزدان بنده گان نیک آئین
 گاه نعره تکبیر گاه غلغل توحید
 سمع کرده زین معبد ساکنان علین
 هر دقیقه و ساعت از از نماز خیران معلومست
 صبح و خفتن و دیگر شام و خاصه پیشین
 متصل جماعت را کسی ندید و نشنیده
 در مساجد دیگر در همه جهان جز این
 با فراخی بسیار شد مجددا اعمار
 بانکو ترین احصار باصفای ترین تزئین
 سال ختم آن کردم در قمر خلیل ارقام
 (حق هر صلواتش بادیک بلك بیوم الدین)

منظره شاه‌دو شمشیره علیه الرحمه

از جاده احمد شاهی بکبار گذر کن
در منظره شاه‌دو شمشیره نظر کن
دریا به میان کوه دوسو، سبزه به هرسو
جان تازه نظاره این کوه کمر کن

از سبزه نوخیز زمره صفت او
 اعمی نظر افمی یا زده و کدر کن
 بر طارم فیروزه و شش روشن او بین
 از سینه غبار الم و غصه بدر کن
 از فیض نسیم و شش جان بخش شمالی
 دل تازه صجب سیر به دنیای دگر کن
 شر حقله ز تعظیم چرخانم به بحر مش
 دیوار و درت را چون نگین یکسره و در کن
 خورشید ز لنگریم ببوسد عتباتش
 نظاره این کار به هنگام سحر کن
 از مسجد فرخنده و گل دسته زیباش
 ای پر خرد افزایش انوار بصر کن
 این است نخستین اثر مقدم اسلام
 خود را چو مورخ ز روایات خبر کن
 آنگاه بسی حرمت و پس قدر شناسی
 زین معبد با عظمت و تاریخی اثر کن
 اشجار و گل باغی و خود روی به هر سوی
 نظاره ازین مرکز با شوکت و فر کن
 از عکس گل و لاله این قطعه بدر یا
 سیر عجب از خلطیت آب شرر کن
 جاده ست چو مضاف و فضا همه چو لک و پا
 هنگام تماشا از ادب پای ز سر کن

در سه شب مخصوصه هر ماه در اینجا
 نظارة كیفیت انوار قمر كن
 تصویر مه افند چو بدریاش تصور
 آغوش صفای صدف و طفل گهر كن
 دو وقت خزان نیز در ین گوشه تماشا
 صدر رنگ گل و باغ به هر برگ شجر كن
 در وقت خزان نیز در ین گوشه تماشا
 صدر رنگ گل و باغ به هر برگ شجر كن
 در موقع بر فست نمایش به ازایش
 آن وقت هم این صفحه خوش زیر زبر كن
 از كثرت موثر كه در ین جاده روانست
 از رفتن عمر آگهی ای نبك پسر كن
 در مسجد آن آید دو گانه به یگانه
 از شكر ادا با ادب و دیده تر كن
 ز آن شكر به كام دهن جان و دل خود
 لبر از حلاوت صفت ننگه شكر كن
 گلزار جهان بست چو سر منزل جاوید
 پیش از همه زین باغ چو گل فكر سفر كن
 پوشد چو خلیل از چمن دهر نظر را
 از دیدن پادی از آن خسته جگر كن

۱۳۳۳ش

غلام محی الدین غلامی

دروصف کابل

به گوش جان بشنو وصف و مدحت کابل
صفات عاشق و عارف شرافت کابل
هزار مرد خدا زیر پلک گلیم نهان
خدا ز اطفال بنا کرده طینت کابل

اگر چه فصل چهارست لیکن سال یکست
 به یلک قرار بود رنگ و صفوت کابل
 همیشه خرم و شاداب سبز در سبزه
 خیزان فیاضه راه در جبهت کابل
 بسی بساط زمین را اگر عمارت هاست
 از آن یکی نرسد بر عمارت کابل
 فروم دهند و سحر قند و بلخ تا ایران
 درون سینه خلقی محبت کابل
 صفای باغ و قصورش به جمله معاوست
 دم از بهشت زاند بسکه نرمت کابل
 بریده باد سپیان قلم زبان کسی
 که رو سیاه کند در مذمت کابل

(۱۳۲۹)

به ضرورت باغ رضوانست کابل به معنای آب حیوانست کابل
سراپا گور هر افشا نیست کابل گیل باغ نحر اسانست کابل
میان شیرها جانست کابل

اگر مصر و عراق و روم و چینست اگر هند و بخارا ناز ناز نیلست
همه از نهر من او خدو شه چینست که کابل جنت روی زمینست
چه گویم من نمایانست کابل

نگارنده خمدان نقشش چو خدا لشش نباشد هیچ در عالم مثالش
عبیر آینه میباید شد شما لشش حیات خضر میبخشد زلالش

نو گویی آب حیوانست کابل

بیاض بارگاهش شمع کا فور فروزنده به قصرش شعله نور
صقات باغ و نهجالت ده حور الهی از گزنده چشم بدور

چه خورشید در خشانست کابل

نگهداران میزان شرعست نصیر ناصر و بیضان ملت
همه سیاح در بسای حقیقت همیشه خیر خواه دین و دولت

بلی جای عزیزانست کابل

(۱۳۲۹)

غلام جيلاني اعظمي

مشك سوده ميپيژد صبح گلش كابل
موج سبزه ميكاړد كوي وبرزن كابل
لاله وسمه دارد جوش باسمن دارد
موج نسترن دارد، باغ وگلبن كابل

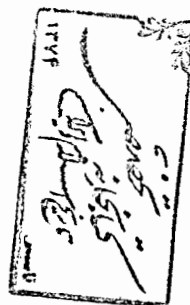
شامسار گل با او عنده ایسی می زارد
 عشرت دگر دارد گل شگفتن کابل
 رشک خلد شد گلشن از شگوفه و بسوسن
 حیف بیتو ماه من عیش مامن کابل
 باغ مست بوی گل بیخود از نو بلبل
 تا شد از گل سنبلیل جامه در تن کابل
 ای مه جهان آرا اندکی رخت بده
 تا شود طرب افزایم و خنمن کابل
 موسم گلستانست باغ پرزریحا نیست
 وقت ناز خوبانست عهد فشن کابل
 سنبلیلیه پزشت، تاب خورده در گوشت
 روشن از بذاگرشت کوه و برزن کابل
 ای بت گل اندامم تا کسی از تو ناکامم
 بی رخت بود شامم روز روشن کابل
 عشق پرده کی پوشد هر چه واعظمی، کوشد
 خاطرات می جوشد چون ز گفتن کابل

• • •

بهار کابل

سپیده دم شدم از خانه جانب شهر را
که تر دماغ کسم از شوای روح افزا
چرا که فصل ربیعست و سبزه و اشجار
کنند کسب حیات دوباره ز آب و هوا

مپوشن تن ز هو ای بهار گشت رسول
 دری بسفت ز حکمت چو اولو لالا
 ز شهر آمیز بیدرن و بعد کا می چند
 رسید می به یسگی مر غزار شعله لاما
 چه مر غزار که فرشتن زمخمل سبزه
 چه سبزه شای لطیفی که بهتر از دیبا
 زمین سبز و جوی آن کبر دودمان سبزه
 ز عکس سبزه هر نماید سپهر چون میفا
 درختکان شمه سر سبز و در کنار چمن
 به رقص و عشو و چرخ و بان ارمن و ترسا
 چه گویم از پل مسان که هم چو فقره خام
 به جویش آب روانست موج خیز صفا
 سکوت است شمه غیر چه چته بلبل
 خموش است همه غیر غرش د ریا
 نسیم سرد و ملایم و ز دلی خو شبو
 فرح فزا و روانبخش چون دم عیسی
 بهر طرف نگری اوج هست میفا کار
 ز نقش سبزه و از ها و لاله حمرا
 تبسمی ز گلها و ناله از بلبل
 طراوت ز هر سو مشک بیز هو ا
 در آن میانه فنادم نظر به جانب کوه
 ربود فکر مرا آن حصار هوش ربا



ز دبداش نه چنان شد که سر سری گذرم
 چنان کشید به نیشم که جذب گهر با
 همین حصار که چون ازدها شده محند
 به نیم حصه کابل فر از که بچه ها
 پس از نظاره به خود گفتم این حصار عظیم
 چرا نباشد آفتاب به خیر خلق خدا
 که لی وسایل اسباب بودونی تعلیم
 در آن زمانه بیچاره غنی وحشت ز
 چه در نجهای که تامل نکرده باشد خلق
 چه جانها که به تعمیر آن نگشته ودا
 جنون مردم آن روزه بود یا هوسی ؟
 به عمارت این سبز ده گگی فرسا
 دوباره خاخرم آمد بدیدم از قاریخ
 که محو شد همه اندیشه های نازیبا
 چرا که مردم آن روزه از ره غیرت
 به قصد حفظ وطن از تطاول اعدا
 به فکر آنکه نمی ماند آبروی نگاه
 وزین حصار نمایند نام ننگ به جا
 به عشق آن که به ناموس استقلال
 گزند دور بود زین حصار سخت وفا

چو بود قیمت این آرزو بلند از جان
چنین حصار به گیتی نمود عرض اقام
ز اتفاق تعاون بر ای حفظ وطن
گفتند صد ملبی به دور ملک به پا
به خویش آمده گفتیم که کاش اهل وطن
ازین حصار بگیرند عبرتی به سزا

سید قمر علی شاہ قمر

کابل

زما بخت چی شو خندان لکه بلبل
رمضان زما سخکال شه به کابل
خه بیان به د او صافو د کابل کرم
خنگه تر سره اوسانه دگل بلبل کرم

داد لیل و فضیلت دی د کابل
 چی دی تل هم قافیه دگل بابل
 دا وطن دی چی مدام په نوبهار دی
 او په مخ دزمکي تل سمسور گلزار دی
 دباغو نود میوو هسی شمار نشته
 په جهان کسی بل دارنگه گلزار نشته
 اقبال وایی تول جهان که یو پیکر دی
 نوافغان ددی پیکر دزرگی سردی
 دمر وایی وکه بدن داتول جهان شی،
 نو کابل یی په یقین روح روان شی
 چی روح نه وی بدن هیچ له پکار ندی
 بی له گله چالیدلی گلزار ندی
 داخطه آ باده ده دبری اورنگه نه
 ده آ زاده د افسو نه دفر نجه نه
 کابل مل واری بنا یسه دی ددیلی نه
 چی رونق دی دتخت دبووالسی نه
 د یلی ناوی زر میریزی په مثال
 کابل ناوی پا کدامنه په جمال ده
 دبا بر در وح هما چی پر فشان شو
 داگری به یی کابل کی جوړ آشیان شو
 ور و فعه می په کابل کی بس تعمیر کړی
 موتی خواوری د بدن می جوړ اکثیر کړی

په لمن کې دازغی یې گڼشن و ینم
 هر ما بنام یې دسحر نه روشن وینم
 دا دنیا که پوره گوره رانگینه ده
 نو کابل یې پېش قېمه ننگینه ده
 دا آسمان چې پخپل ستورو د پیر نازان دی
 د کابل د لاری غاوری کپکشان دی
 سرگردان گوزی آسمان او بیکنه گوری
 چې زری دغاوړو واخلي جوړ کړی ستوری
 ورواکی زړ یې تماشی دو او غاړی
 چې چپ یې تماشا کړی هسکې غاړی
 پریشانه یې منبل او گلاب دی
 په ولو کې یې روان جوړی سیماب دی
 هر یو شاخکی چې انگوړتري نه سیراب شن
 په قیمت کې زیات دهر دور نایاب شي
 شاخکی وایې زه پلدي شکر گداریم
 چې گوهر نشم د تالك د شهسواریم

که دشر او دښمنی نه امان غواړی
کره استوگنه په کابل که جا زن غواړی
د قمر د زړه غنچه به هله گل شی
که دا پاتی عمر تیریی په کابل شی

• • •

مولوی محمد امین قربت

شام گلشن کابل طرّفه مشکبار است این
صدخاں ببر دارد طرّفه نگار است این
دل نهی ز بارغم عشرت و طرب توام
موج، گل زلدمردم بی خزان بهار است این

تا ز دابر ان سر شد دیده هامو رشد
ها لمی معطر شد عیش روزگار است این
در جهان بی بنیاد صدهزار چون فرها د
عشق میکند ایجاد طرفه کوهمار است این
عطر گل اسیم آرد نافه از سخن آید
مردوزن یقین دارد بوی زلف یار است این
خاطر حل یزین ما فیض میکند پید ا
در جهان و او یلا شام صبحدار است این
از انگاه چشمالت گرچه خون دل قربت
چون چمن دهنزنت بسکه لاله زار است این

عبد الخفور شرر

بهار در کوهساران کابل

سپیده دم که من از خواب خوش شدم بیدار
نداشت لوحه خاطر به هیچ رنگی غبار
شان ز خطر ه که کشان نه مانده به چرخ
نه اندر و اثری از ثوابست و سیار

جهان ز لطمه برق گوی رو شن
 افق به خون شفق شسته گری داز رخسار
 چه کوهسار که از حشمت و جلال وطن
 بهر کنار و دیمه ست یک جهان آثار
 به دور دامن او خفته شیر ممدانند
 مشاهدان و فایده و صداقت کار
 سخن ز رفعت ذریقه و وطن دارد
 هنوز قلعه او از بلندای دیوار
 چه کوهسار که تا جسر زمین ها شد
 ز بسکه است مرجع ز گونه گون احجار
 ز جوش منبیل او عقل محو پیچش ماند
 مشام تازه ز بویش نموده مشک تنار
 گشوده رنگس شهلا به غمزه چشم ز خواب
 به طور باد کشان سرگران ز فرط لغما ر
 ز بس که ساز طرب کوی گشته در کوهسار
 دهان غنچه نگردد دمی ز خنده قرا ر
 گرفته لاله احمر به دست جام شراب
 نشانده بلبل مجروح آتش از منقار
 بهر آبگاه عروسی چمن ز سبزه تر
 کشید باد صبا پرده زمره د کسار
 گلاب زرد اگر کوه و دشت پر رز کرد
 گل سپید کشید دفتر از بی اسرار

گللاب هاش د هلد بر هلد ار شاه گل
سهر چو طرف چمن گردد ابر لوله بار
چه گویم از گل سو و سو من خو شیو
ز رنگ و بوی شعل کر ده طبله عطار
به پاستا ده به تغلیم سر و شمشادش
فواره عطار نما ده به بو سلطان ایثار
ز عطر هنبری نسرین و یا سمین و گللاب
برون طراود بوی خوش از در و دیوار
ز جوش زلف داو دیش چمن لبریز
هم از پونی بر بینه اش همیشه بهار
گل جریبن این روضه تاهزار رجب
به نیم خنده اما ید شمیم خویش نثار
چه خوش گلست ، معطر بنفشه و مرجان
که از بهار خط آرد بیا دو از لب بالا
توازی کس و از منتری چه میپر سی
که هر حنی برد از منظرش دل بیمار
ز آاز بوی و زخیری جعفری نوری
مباد غافل و نا دیده بگذری هشد
کنون که تازه دماغ از عروج کهسار است
به گوش اهل وطن خامه حرف ما بسیار
بگو به ملت حماس و اعدا ال پسند
بگو به قوم و فاشرب خجسته شعار

مکن به خفت بیجای صرف اوقات
ز خواب بیهوده عیبادت شدن بیدار
به همگان سخن از عشق ملبس کن
قرنی و طلت را به خود در بزمه شعار
کنون که موقع کار است جد و جهد نما
که وقت میرود از دست همچو بوق شرار
نهال غرس کن امروز و آبیاری کن
که بر تو بهره رسد بعد از آن ز سایه و بار
اول ثور ۱۳۷۵
مجله کابل

قيام الدين خادم

د کابل سیند

صېلي واورى چي اوبه شوي د هامير په لور وشو کو
تر مى تر مى لږى لږى غلى غلى چمپيدلى
دقاو نو، گسرنگو نو، کمر و نو او پاتو نو
را لوليدلى، ر غر يدلى، شخيدلى، بويديلى

څه پدې خوا، څه په هې شوا، ز نڅيز ي لپلي جوړ کړي
 د ځلا تر، د غا تېو لو ځنگلو راو تلې
 له لپتو نه شپلي شوي، له شپلو نه شوو خوړ و نه
 چي خوړ و له سره يو شول پهر و دو نو گډ پدې پدې
 له پا ميره هري خوا ته په سفر شولې ر و ا لې
 له پينځشير له شلله، له غوړ بنده شوي را بکته
 ځنگل لې، تر هيدلې، له فراقه ژر پدې لې
 له ميداند، له يگاره له لوگره چي را تللي
 يو قوت، په قوت بيا، د فطرت له لو په سد
 دور پينځين تنگي له لاري ننگر هار نه و و تلې
 د کله دسر درونه، د سپين غره بيا پسر و نه
 دلغمان له نيکلو خو کو په مسکي را کوز پدې
 دکابل لاره يې طي کړه، له خيبر نه شوي و تهرې
 پيښور کي شنه باغونه کړ و ندي يې جوړ و لې
 سوات له خپل جنتي ملکه، باره راغله له تيرانه
 دکابل سره په گډه يې د ژوند و لې پدې لې
 دکابل د سيلد او په وي، که د مور د خونا شوي وي
 له مينې د پتو لخوا نه چي سيلد و نه پېدلې
 ودانې، مينه، نرمې يې وه د ځان سره را وړې
 چي په هسکو سختو غرونو کي يې لارې وايستلې
 په خوږه مينه وروړي شوي داتاک په سيمه گډې
 ا با سيلد له ډيري مينې خپلې غيږ کي و نېرسي

مظره د خوشحالی یی د شاعر د مارگرو وروه
غرونه غرونه لاندی باندی پرزیدی همکیده لای
له از له داوروری ده تراپده به هم اوسی
به هیخ دانگک به بیله نشی، هر قوت که باندی پلوسی

مسکو — کابل

وی به متحد دوسستان دسولسی تل نر تل — مسکو او کابل

• • •

دغه دوسخانه به لائر منجه قمری کبزی

دغه دوروری سپیشلی لار به پراخیزی

کلك به مونپولسي وی لاسونه بودیل — مسکو او کابل

مونږه په دسوالی دکارواغ سره روان یو-
 مونږه په ملگری په دی لار کی دجهان یو-
 دغه پاک جهاد به په شان فرض وکنو خپل-مسکواو کابل
 کار به دژوندون په مجت کوو پرمخ به خو-
 زیار به په فعاله حرکت کوو پرمخ به خو
 غسارو به دخلکو دژوندون سنبالول-مسکواو کابل
 لاس به ددوستی ورغزو و خپلو دوستانو ته
 جوړ فولادی غرونه به پو مخ ددښمنانو ته
 غاری ته زندی ددښمن درست ته دسر گل-مسکواو کابل

۱۹ ر ۵ ر ۱۳۶۳

یوسف آینه

بهار کابل

باده‌ها از آسمان مانی

می‌پاشند روی دریا

سبزه‌ها

از خاک رسته

لاله ها

بیرون زده از کوهساران

باغ و صحرا سرخ و زرد و ارخوانی

مفروشده شور عشق نو جوانی

زاله ها

مانند مروارید رخشان

قطره ها غلطان به زلف بید مشکین

از نسیم صیگامی آب بر چین

• • •

سپیل بر دریاست چیره

ابر افکنده ست خیمه

برق سرکش

خط آتش

میکشد بر صفحه آن ابر تیره

بید بلبلها

شاخساران

ریشه تاك فسرده

ارغون خواب برده

میچکد

از قطره های تازه باران

روی پل

بر آب دریا در (گذرگاه)

بارها

ایستاده بینی
 شاعر پر شور کابل
 چشم بر دریا فکند
 موج بر موج جنیده
 پیچ خورده تاپ خورده
 میگیر بزد سوی ساحل
 نقش ها در آب بینی
 هر زمان
 شکل دیگر بر خود گرفته
 راز ها در خود نهفته
 یک دو روزی بگذرد
 سیمن شکوفه
 بحر درختان
 حجله بندد
 زیر هر شاخ شکوفه
 سرکنار هم نهاده
 صاحب دلهای زنده آنکه زیبایی پسند است
 عشق دارد سوز دارد، شور دارد درد مند است
 باز آید!
 ارغوان
 اندوده رخ

الدر کرم های فرنگی

شیر و آبی

ماهیابی

دامن و خواجه صفا چشمه های در شنائی

میز دایلد

زنگ غصه را اگر دغم را با صفای این خوانیا

تخت و نیمور

شهر و زنبیل

از همایون نو بهاران

داستانها، قصه ها، آفسانه ها

پوشیده دارد

زیر خشت خاک در اوراق دوران

* * *

استواری

پایداری کاخ و ایوان وطن را

در بهار و در تموز و در خزان و در زمستان

باد چندان

تا که هر نوروز آرد

مژده فصل بهاران را پرستو

ضیا قایزاده

گلشن کابل

مشک تا زه مباردا بر بهمن کا بل
موج سبزه میکارده کوئی و بر زن کا بل
ابر چشم ترد ارده سبزه بال و پر دارد
نزهت دگر دارد، سرو و سوسن کا بل

آسمان نیلی کار، از ستاره چشمك هار
تاسحو بود، بیدار، چشم روشن کابل
آب سرد پنهانش ناك و توت پروانش
زنده میکنند جانش، طرفه ماه من کابل
در صفای و تزئین، کوه آسمای بین
گو با بهجوی شیر، شسته دا من کابل
آب سرد سر چشمه، بوسه میزند بوسه
همچو طفل باز یگوش، روی و گردن کابل

آسه مایی

ای کوه بلند آسه مایی
ای شسته به جوی شیر دامن
تو شاهد زشت و نیک مایی
در پیچ و شکنج روز گاران

ای کرده چو چرخ تکیه برخوبش
 ای گشته سپهر به سیل و توفان
 هر سنگ تو يك زبان تاریخ
 هر و بگ تو يك دلیل و برهان
 ثبت است به سینه و سقیفه
 اعمال مکنندری و کوشان
 یاد تو بود شکست اغیار
 ضبط تو بود فتوح افغان
 تاریخ حوادث زمانه
 آموخته گرم و سرد و ران
 گویند ترا [نهفته در دل
 النکارة شعله فروزان
 ای نور حق از کمین برافروز
 ای شعله طور شو نمایان

خیر لدوی عبداللہ بختانی خدمتگار

د کابل سیند

دایشا دزړه له لوړو لویو غرونو ووځي
دغولویو لوړو غرونو له لویو زړونو ووځي
چیرته چه تل زلی او واورې ، پارا نونه اوری
مطرونه اوری اوله هسک نه رحمیتونه اوری

رښی او به ترونو لاندی پی روانی دی تل
 نفس تنگی نه وی، غو تې پکشی خندا نی وی تل
 صاف و سوچه پاک جنتی حور و غلمان دغله
 تل اوسیدلی، تل به اوسنی افغانان دغله
 پاکي او به له داسی پاکو جنتو نو ووخی
 دایدا دزه له لویو لورو غرونو ووخی

داد لوگر، نجر او، پنبشیر او گلپهار په سمیو
 داد پغمان، لغمان، گور او ننګرهار په سمیو
 دهندو کش، سالنگ، شپږسړ و سینونه ووخی
 دادسپین غرا و دکوند غره سردرونه و ووخی
 اونی شغل اوله غور بسند نه خی یوالی سره
 له ابا سین سره گاه یزی پښتو الی سره
 دالوی بهیر دننگیالو له کور و نو ووخی
 ددغوالو لورو غرونو یوزر و نو و ووخی

دغواو بونه عاشقانو اعارفانو خبلی
 دوطن لار کښی تنګیا لوی شهیدانو خبلی
 وطنپرستو، بشردوستو انسانانو خبلی
 په گران میواد باندی مینو افغانانو خبلی
 دکهله غیرت او افتخار افسانې دی پکښی
 رنگ په ایشار او قربانی کښی کارنامی دی پکښی
 افغانی سیند د مېړنتوب له سنگرونو و ووخی
 دایدا دزه له لویو لورو غرونو و ووخی

د زمالی غونډی روان دی له موچو نوسره
 له مد و جزر له نو فان او سیلا بو اوسره
 په یو رنگ ښکاری خور غورځنگی بی اوی رنگه مړه وی
 هره څپه بی په مستی نوی غور ځنگ مړه وی
 خان بی سائی ، د خودی په نوم درام او وی
 که د تغیر او تحول عالی مرام او وی ؟
 له لرغو تنوب سره په نولبا سو نو و وخی
 دغو او یو لور رغو و له او یو زړ و نو و وخی

• • •

مخ کښی روان دی او قرضا بیر ته کتل نه کوی
 دمه پی نشته او څه فکر د منزل نه کوی
 ا سگراحت نه پیژنی تل اضطراب لتوی
 په یو حالت نه پا ته کښی انقلاب لتوی
 نوی افغان د آبا دی یو ښه الهام پی گڼی
 نوی پښتون د آ زادی یو ښه پیغام پی گڼی
 په غوږی اورم د افسر یاد بی له موچو او و وخی
 د اشیا د زړه له او وړ او غرو نو و وخی
 هره قطره پی مرغله ده د پښتون لپاره
 آب حیات دی په کا ریږی بی ژوندون لپاره
 لکه د ناوی چه جراوشی شور ماشور سره مخی
 سړی او به دی ، خوتیزی کښی بیا له اور سره مخی
 که مخ په لور هشی ، میرو نه گلستان جوړ وی
 که مخ په غور هشی ، نو شمع شبستان جوړ وی

د زما نې بېچې له هر رالگر د شو نو و و خې
د دغر لور و او يو غرو له لوبو زړ و نو و و خې

• • •

دانا پرهېزې که د سيند په غاړه تزي وي خوك
مخاي د افسوس دې كه رشي په خوا كښې وزي وي خوك
انغاني سيند، په افغاني نغمو كښې دا غزو ل
سحر ما شام يې له غفلته افغانان و يشو ل
انسانيت يې د در و نته كښې احترام ته پا خيد
په ډيره مينه په د نغو كښې يې سلام ته پا خيد
د د بخښنې ارمان له داسې نهضاتو نو و و خې
دا بشپړه د زړه له لور و لوبو غرو او و و خې

كابل - د ۱۳۲۰ د سرطان ۱۵

د کابل سیند

د کابل د سپینو واورو زړه چی نرم شی نو هله
په گریوان د هسکو غرو لود سروارو بشکلو بهیرشی
چی شی وریخ د هر لسی په آسمان لاندو ورید وکی
دهیواد په سمه غر کی پیدا بل رنگ ته تاثیر شی

چی سپوز مہی دځوار لسمی د آسمان په لمن راشی
بیاد دغی سیمی کابنی ، بوتی کل رنہا رنہا شی
دهلک ستوری و پسخیزی دمستی په پی خودی کسی
دسیالی بنگره کبری جوړه هره خواگا اگاها شی

دغبرو کڅوری شی دهر مانغ په سینه نشی
مشک آمیزه هره خواشی چی موسی له شوقه دانگی
دینکار چل هیر له ینکاری شی نندار چی شی ننداره کا
د قدرت در نگیو او ینکلا په تال کسی زانگی

مینہ و نخیزی زرو کسی محبت په تود بدو شی
بی ریا راو بی جر گو نه باز ارتود دیار انی شی
لیدلو و وشی له کوره دسرو گلو ا میل لاس کی
اورید وونکی هر یو غوز بس دمچون دافسانی شی

شاخکی شاخکی شی دندونه نری نه جوړ نری لیلی شی
خپلیدلی پر کید لی له ډیر و را جوړ یزی
دیوالی مینه خای ته راروان وی ډیر په مینه
له کثرت نه داجز اولوی قوت د کل جوړ یزی

په هر نا و هره شپله کی زمزی کبری ایشا رونه
خوړ سیم را خوړ بدلی دریدی گار نه ناخی
چی له پانوی ډیر نخی هر یو شاخکی راخپیزی
ته به وایی چی خولی دی له بار خودینکاو شاخی

شې شې لوی سیند په غور زنگونو په مسیو کسی روان شی
وهمې سر له ډاگې ډاگې ښکلوې د ساحل شونډې
په هر ټکي کې یې نغښی نار او نوری پټ له سترگو
ایونو غونډی شوو کسی یې د ژوند بڼادې وی غونډې

• • •

له اوسنی چي ر اېمېزي او روغرو په شندو رو کي
آسمایي ور نه د مینې غیز پر انستې له پخوا ده
له پیر سو در نه پیر ته د زمريانو د وازه ده
د کابل زر خیزه سینده ؟ په تا ښکلي شاوخوا ده

• • •

له سرو او وروادرو می خو گرمی ورو ورو پید اگري
آب و ټاب دی په هر موج کسی کړي د مینې غور زنگونه
د کوم بیل جنان په مینه داسی سوی ساندې وایي
وینده ښکاری سابه تل کسی ډیر د مینې فریاد و نه

• • •

د کمرو تر اوناوو نوښتو څنگلو سره اشنایي
ښکلا تاوړ کړي باغ نه اصلی ته د باغ ملیاریي
وچي شاري کروندې کړي دی سیرابه هم خړوبه
تاد بخل حسن وژلي ډیر سخی سرمایه داریي

• • •

د هر ټکي وچه خوله دی په او بوده لمد شوی
دی په غاړه دی جوړ شوی څای په څای کي گودروانه
په سند روهر سبا او ماز ډیگر در ته راد رومی
په اوز و دمستو پیغلو د منگولو کتار و نه

• • •

ژرژدرومه شاهه شاهه گړندی شه بنکلی سینده
داوگر سیند په خیرخی کسی تاته و الی سترې مشی
په تنگی دماهی پر کسی چی بوبل سره شمی غاړه
نو دستاسو په یو والی ډیر ډیرزر و نه خوینی او بنه ش

رنګینسی د طبیعت دی ننداری ته دی و لاری
چروبی دماهی پری دندل ار چیان را بولسی لجان ته
هسکی نیغی دنگی شوکی چی لاخلال پری ختی نه شمی
له غروره جگک سرونه په او یسی گوری آسمان ته

دگوگاله مناد چی نیرشی دانارو په باغچو کسی
دنغار په دوه او بوکی دبنجشیر سیند را روان دی
ده دمیسی غیزی تاته خلاصه کړی به پراخه
ور سره پیغام دمیسی په هر موج کسی د پروان دی

لوی کار نوی روزگاردی چی یسی پیل په مینه شوی
دستا یون را پیدا کړی حاله نوی حرکت دی
ده دهرزلمی په زړه کسی فرهادی مینه را وپیه
خیروی دغرو نو زړونه ورسره هر سره قوت دی

ډیری هیللی دا فغان په په تاشی دلته تر سره
د وطن توری تیاری به ستا ربنا ربنا شمی
هره خواتری غږ یدللی دژوند مزی دبربنذادی
چی کابل پری ربنا شوی کابل سینده متابر پیندا ده

چی بهر شی دورینمو له تنگی نه لږ ارام شی
چس دی راشی په نظر د ننگر هار پر اڅه سیمه
نډلار چس شی پشه فو لسی د بیکلا و تما شی کړی
د تو د وینی تا و شی پور ته ستا له سو را و پڅه سیمه

در نه بېلی لځای په لځای کی شی و یالی او هم بندونه
خو بیا هم د ستا په زور کی څه کمی نه مجسو سیزی
لظافت در کی پیدا شی غلی غلی ز مز می کړی
د شنو لو خو گنډ لځنگلو نه ستا په بیخ شما لځنیز ی

لوړ وچگو چگو غرونه په بنا پسته بیکو لو در و کی
دوه سیدک و نه د ستا مخی نه را لځی په مینه بیکلی
دی روان په هر بهیر کښی یی د مینی پیغا مو نه
چی د لځان سره یی را وړی د لغمان له کور را و کلی

دلغمان په پرید چی تیر شی وړ نژدی شی ننگر هار نه
هلمه ستا په سینه بیا نډی تاء ر پڅی یو بیکلی پل دی
دغه پله لاندی چی درو می د پنځو سیند و او به دی
خو یو نوم یی له پخوا نه موز ته یا د سیند د کابل دی

پروژه د ننگر هار ده له دی لځا به شروع شوی
فرهادی سرو نه دلته قور و غرو سره جنگیز ی
شورا و زوړدی غلبللی دی د کار چغی ه ز لمپا نو
د ماشین له شینکی زوره غاړی غرو نه دی ر پړزی

دکاو نو و چي شاري سوين د بښتي به تازه شي
 خو شا نو ما ر کړو ند پو شخاي به و نيسي گـلو نه
 د کړ کښوا و شير غيشو د څنگو نو په جر و نو
 اړو بر کي به ليدنه شي شني يا غمچي او شنه فضاو نه

درو نتي نه چي ورکو زشي د کونړ د سيند غو و غا ته
 په مستي چي راوتلي د پامير له سر در و دي
 په پوره مينه اور و غبر اوښه را غلي تا سره و کړي
 دغه شاي کي کابل سيند ده د ستا د نندار و دي

وايو دا دکابل سيند غو ر زنگونه دي تل او سه
 ليو نو غاوندي په شونډو سپين شگون نه دي تل او سه
 ته بي شوره هيڅ وخت مه شي ته بي زوره هيڅ وخت مه شي
 پت په زړه کي پار بدلي تو فا نو نه دي تل او سه

ايا سيند ته چي ور او يزي لوي طاقت سره يو کيزي
 زلوه کي عشق د هند و کش او د پامير به در سره وي
 ز موز مينه زموز وينه هم مـالگري کړه له شخا نه
 چي هم و ج د ابا سيند شوي لوي تل بير به در سره وي

بارق شفيعى

کابل و مسکو

از مهر و محبت ثمر کابل و مسکو
وز وحدت دلها اثر کابل و مسکو
صاحبست و صفا از نظر کابل و مسکو

°

°

°

تا کا بل و مسکو دو دل اهل و فایند
چز بر رخ هم بیاب محبت نگشا یند
بگذار بود باز در دل کا بل و مسکو

تا در پی صالح بشری دست بکار ند
جز دوستی خلق جهان کار نند ار ند
پر مهر تپند دل به هر کا بل مسکو :

د اها شده پیوند به پیمان مودت
بلک جان به دو پیگر بلد میدست محبت
در دوستی بانگر هنر کا بل و مسکو

نابود شود هر که به نیستی ماست
تا هست جهان شاهد همز یستی ماست
اوم و بر کوه و کمر کا بل مسکو

کابل

جادی ۱۳۴۱

دستگیر پنجشیری

شهر قهرمان

کابل نوقلب پر تپش خلاق کشوری

چشم و چراغ مردم بیدار خاوری

سرباز راه صلحی و آزادی وطن

چون موج مست حمله جانان آوری

در آسمان صاف و کبود جهان او
 گلگون سناره ای و شهاب شفاوری
 شمشیر آبداری و چون کوه استوار
 هر گز هر سربلر دبه کس خشم نیاوری
 در بحر پر تلاطم رزم زمان ما
 شرق نوین به جوش و خروش نوآوری
 تا کی به گردن خویش بگردی چو آسیاب
 از بهر چه به خلق وطن دیر پآوری
 این ده ور و سناست کمر بند محکمت
 آخر چرا؟ به دهکده ها رونیاوری
 تا تو ده های ده نیاید به سوی تو
 کی دشمنان خویش از پا در آوری
 نام و نشان تازه به دست آوری به حق
 گریشه های فقر و ستم را بر آوری
 از قله های سرکش پنجشیر و بامیان
 روزی که مردمان وطن را فرآوری
 در قلب آسیا شوی شهر قهرمان
 شهر پراز شکوه و جلال نوآوری
 کابل تو وارث سنن زوده هاستی
 باشد چنین قضاوت تا ریخ و داوری

تا فیض شوروی بتپد از برای صلح
هرگز مگر که کابل بی بار و باوری
پس زنده باد کابل حماسه ساز ما
این گماوار صلح و نبرد لاوری

۲۶ سرطان ۱۳۶۱

مسکرا، اتحاد شوروی

حیلہ و جود

کابل

چه گل سر کشیده از گریبان کابل
چراغان بود دشت و دامان کابل
شده کوره خو اجه صفا ارغوانی
بهار آمدای لاله رویان کابل

به ر نسگی که آینه صبح خندد
 شد چشم بیننده حیران کابل
 ندارد به جز لطف اشعار صائب
 صفای صفات نسکو بیان کابل
 عزیز وندیم است و طرزی و اصل
 چو قاری و بسمل سخندان کابل
 ز اشعار گیرای فرحت چگویم
 بود همچو نور شید تابان کابل
 به حیرت فرورفته آزادگو یا
 قلیل است بیتا ب نحو بیان کابل
 نهفته به شعار شایق جمال است
 نب گرم عشق جوانان کابل
 فبا شد چو شایق دگر عند لیبی
 نوادر نوادر گاهان کابل
 نویدار غزل ساز گردید، دید
 رم و رام چشم غزالان کابل
 بود ساده گسی در سخن عشق را
 طفیل سر ساده رویان کابل
 ندیده کسی در زمین معانی
 به کشت سخن همچو دهقان کابل
 چو پور غنی شاعر کاکه دارد
 کاشمش بود آب دندان کابل

چه کیفی به شبهای مهتاب دارد
 گل باغ بالا و پغمان کا بسل
 بود از اهدا بر سر ت شوق جانت
 ندیدی مگر حور و غلمان کا بسل
 ز کیفیت آب صاف رو و انش
 جو انی کزد روح پیران کا بسل
 به سبزی و شادای پیش میفزاید
 نگیرد خدا هر ف و باران کا بسل
 اگر چه فضا بشی کمی تیره گشته
 ز قاتیر آه غمربیان کا بسل
 به روز همسری میکند رو شنی اش
 اگر دیده باشی شبستان کا بسل
 منابیع فر هفتگ و رای تمدن
 بود ساحه علم و عرفان کا بسل
 به صدر وطن همچو قلب سلیم است
 خد او ند باد انگهبان کا بسل

حمل ۱۳۵۲

داکتر اسد اللہ حبیب

کابل

کابل ۱

ای فسانه شهر، شهره بافسانه مرد ها
باحماسه آفرین زنان
کوه و باره قله بعیت

بهلوان تیغ آخته به دوش
 صخره تو شاعر نشسته
 بالبان بسته ، دل پراز خروش
 هر درخت
 سبز جامه عاشقی ستاده
 پنجه هاش تاسلا ره ها کشاده
 زلفها به باد داده
 پا ترانه های عشق در گلو
 هر پرنده ات فرشته یی که از رهایی اش سرودها به اب
 ما در زمین شرقیت
 این زمین درد دیده
 انقلاب تا بذاك شور زاد
 شور پر فروغ
 شور نامدار
 جاودانه و شیردروازه ات
 کفام شیر سرخ آفتاب باد
 آفتاب کامیابی و پرابری و عدل
 و آسمایی ات آشیانه عقاب های انقلاب
 کابل !
 ای همه بلندی
 ای همه غرور

كودك تواز نخست رږوز
چشم پر فراز دو ختست
پر به سوی قله ها كشاده است
وز پرنده هم پرنده تر
دل به او جهانها ده است
كابل !

در میان رسته ات
زر گران ز زرو لاجورد
حلقه ها به گرش آفتاب كرده اند
حلقه ها به گوش ماه
حلقه به گوش هر يك از ستاره
و آهنگران تو
پتكي ها بلند و

كوره ها و سبدها همیشه گرم
عصر تازه، زنده گي تازه را عقیده مند
كابل !

ای تو شهر شهرها

شهر انقلاب

شهر كار

آشپانه امید های من .

سوی - ۲۹ جولای ۱۹۸۱

جبار قهاری

شاعر تاجکستان شوروی

کابل

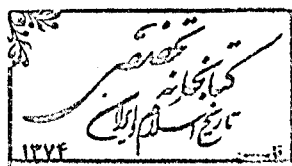
بلک قطره ز آب رود آمو
گر د یله بخار روزگر ما
چون دوره زنان به آسمان رفت
افئاد به دست ما د سر ما

آ مد شب و چاد ر سیا می
 بر روی شما بشد پر افشسان
 گهواره خواب خفته گمان را
 جنبانند شما لاله - گویان
 چون رفت به خواب قطره آب
 سر کسر دخنک هنر نما یسی
 نا خواست به یخ بشد مبدل
 آن قطره هم گمراه هوا یسی
 صبح آ مد و آفتاب آ مد
 بگر یخت شب و شمال و سر ما
 چون آب شد از دم شفق پیچ
 میخواست رود به سوی دریا
 از دور بید غنچه گسل
 آن جا که به غنچه قطره افتاد
 مشهور ر بشد به تمام کمال



و. س. لی لیکه

شاعر شوروی



دروډاپریل

مردم آزاده افغان زمین
بر شما از من درود
بر شما از من میا من
شهر کابل پایتخت کشور حماسه ها

یادگاری و نجاها و معبد لبخند ها
 در نگاه ما ابریل بهار ت
 من چه رستاخیز زیبا دیده ام
 کوچه و باغ و بهار ت را دل آرا دیده ام
 باور احساس خود را
 از نسیم عطر بیزت در چمن
 یادگار عشق فردا دیده ام

•
 باملات در حریر نقره شب
 جلاچراغ جشن ابریل ترا آینه دار
 مردمت و ارسته از رنج سکوت
 کودکانت خنده بر لب ،
 رژه رزم آو رانت پر شکوه و پایدار

•
 سرحدیهای دلیرت در نوار مرز ها
 با نگامی پر غرور و تیز بین
 با تفتگی تشنه فریاد آتش
 قبضه اش در بازوان آهنین
 از حریم پاک میهن
 بسا سدا ری میکنند
 در بلور چشمها شان
 نقش بسته مزده صالح و امید
 در ستبر سیله ها شان آیه فتح و ظفر
 از عبور لحظه های کور شب

بر دامن صبح سپید

دیده با نی میکند

•

کشور آ زاده افغان زمین
از تنای صداقت بر تو میگویم درود

بر تو میخوانم دعا

در گلگاه دیاران تو دیگر ،
فیرها خاموش با د

مردمت فارغ زرنج زنده گی

در خمسیان بهارت پاده ها

۱۳۶۶ ر ۲۶

• این شعر به وسیله خلیل الله روفی به شعر دری برگردان

داکتر محمود افشار

شاعر ایرانی

وصف صفای پنهان دل برد از بر من
بازش مگر بیایم در کوهسار کابل
دل همچو راهی از دست در رفت شد بد آنسو
باشد که بینمش باز در جو یبار کابل
گفتی شگوفه تابد چون بر فلك ستاره
در موسم بهاران در شاخسار کابل
از نور آن ستاره وزشید آن شگوفه
پروانه دل من شد پیقرار کابل

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۸۱	۱	گت	گمت	۱۱۰	۴	بو ر	به د ر
۸۱	۳	آ مهر	آ مد و	۱۱۰	۸	ا و	از
۸۱	۸	سبز ه	سبز ه	۱۱۱	۲۰	کو کسار	کو هسار
۸۱	۱۹	تبسمی	تبسمیست	۱۲۰	۱	فنگد و	ا فنگد و
۸۲	۹	نپا	بنا	۱۲۲	۳	چنهد و	چنهد و
۸۲	۹	درنجهها	رنجهها	۱۲۳	۱	قا یز ا ده	قار یز اده
۸۲	۱۲	پسه	پی	۱۳۳	۱۰	کو نلد	کو نلد
۹۶	۳	نشان زخطره	نشان زخطره	۱۳۸	۳	ار وینکو	ا وینکو
۹۷	۵	مم	مر	۱۴۳	۱۴	زاو و	زر و
۹۷	۱۰	مرجع	مرصع	۱۴۷	۵	در دل	در د ر
۹۷	۲۱	رز	از	۱۴۷	۱۰	به نیستی	پی نیستی
۹۸	۱۴	با لا	یا ر	۱۵۰	۴	جا ن	جا فانه
۹۸	۳	سبو	شبو	۱۵۱	۳	هر گز هر	هر گز
۹۸	۵	تعظیم	تعظیم	۱۵۷	۱۰	شعا ر	ا شعا ر
۹۸	۱۸	هشدا	هشدار	۱۵۷	۲۲	کامش	کلا مش
۹۸	۱۵	منقری	عنقری	۱۷۳	۱	و نجهها	ر نجهها
۹۹	۳	همگان	همگان	۱۷۳	۱۰	واراسته	وارسته
۹۹	۹	۷۵	۱۵	۱۷۴	۹	درخمیان	در نعمستان
۳۰۱	۸	بگا و	نگا و	۱۷۳	۱۱	برگردان	برگردان
۱۰۳	۱	ز نخبزی	ز نخبیری				گردیده است.

